

آموزش حافظه‌محور در برابر پرورش تفکر انتقادی:

نقدی تربیتی بر رویکردهای آموزشی

(تاریخ دریافت ۱۴۰۴/۰۲/۱۵ تاریخ تصویب ۱۴۰۴/۰۳/۰۴)

رضا رضایی محترم کریمی سرارودی فرشته پرواز

دیران فرهیخته آموزش و پرورش، کرمانشاه، ایران

چکیده

یکی از چالش‌های اساسی نظام‌های آموزشی، غلبه رویکرد آموزش حافظه‌محور است که یادگیری را به حفظ و بازتولید اطلاعات محدود می‌کند. این رویکرد، اگرچه در انتقال دانش پایه کارکردهایی دارد، اما در پرورش توانایی‌های شناختی سطح بالا، از جمله تفکر انتقادی، با محدودیت‌های جدی مواجه است. هدف مقاله حاضر، نقد تربیتی آموزش حافظه‌محور و تبیین ضرورت گذار به آموزش مبتنی بر پرورش تفکر انتقادی است. یافته‌های تحلیلی نشان می‌دهد آموزش حافظه‌محور غالباً به یادگیری سطحی، کاهش انگیزش درونی و تضعیف استقلال فکری دانش‌آموزان منجر می‌شود. در مقابل، آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی با تأکید بر تحلیل، پرسشگری و یادگیری معنادار، می‌تواند کیفیت یادگیری و مشارکت فعال دانش‌آموزان را ارتقا دهد. مقاله نتیجه می‌گیرد که تحول تربیتی در اهداف، روش‌های تدریس و نظام ارزشیابی، شرط اساسی تحقق آموزش تفکرمحور در نظام‌های آموزشی معاصر است.

واژگان کلیدی: آموزش حافظه‌محور، تفکر انتقادی، یادگیری معنادار، تحول تربیتی

۱. مقدمه

یکی از چالش‌های بنیادین نظام‌های آموزشی در بسیاری از کشورها، غلبه رویکردی است که یادگیری را عمدتاً به حفظ و بازتولید اطلاعات تقلیل می‌دهد. در این آموزش حافظه‌محور، موفقیت تحصیلی اغلب بر اساس توانایی دانش‌آموزان در به‌خاطر سپاری مطالب درسی و عملکرد آنان در آزمون‌های استاندارد سنجیده می‌شود. پژوهش‌ها نشان می‌دهد چنین رویکردی اگرچه می‌تواند در انتقال سریع اطلاعات مؤثر باشد، اما در پرورش توانایی‌های شناختی سطح بالا، از جمله تحلیل، استدلال و قضاوت آگاهانه، ناکارآمد است و اغلب به شکل‌گیری یادگیری سطحی منجر می‌شود (مارتن و سلجو، ۱۹۷۶؛ سیف، ۱۳۹۹). این نوع یادگیری، دانش‌آموزان را به دریافت‌کنندگان منفعل دانش تبدیل می‌کند و فرصت اندیشیدن مستقل و معنادار را از آنان می‌گیرد.

در مقابل، تحولات فکری، اجتماعی و علمی جهان معاصر، ضرورت پرورش تفکر انتقادی را به‌عنوان یکی از اهداف اساسی آموزش برجسته ساخته است. تفکر انتقادی شامل توانایی تحلیل اطلاعات، ارزیابی شواهد، تشخیص پیش‌فرض‌ها و اتخاذ تصمیم‌های منطقی و آگاهانه است (انیس، ۲۰۱۱). نظام‌های آموزشی معاصر موظف‌اند یادگیرندگان تربیت کنند که بتوانند در مواجهه با مسائل پیچیده، فراتر از حفظ دانش عمل کرده و به درک عمیق و قضاوت سنجیده دست یابند. پژوهشگران تأکید دارند که یادگیری معنادار و پایدار، تنها در صورتی محقق می‌شود که آموزش از حافظه‌محوری فاصله گرفته و زمینه تفکر، پرسشگری و گفت‌وگوی انتقادی را فراهم آورد (آزویل، ۱۹۶۸؛ بیگس و تانگ، ۲۰۱۱).

با این حال، تداوم ساختارهای برنامه درسی، شیوه‌های تدریس معلم‌محور و نظام‌های ارزشیابی مبتنی بر امتحان، موجب شده است که آموزش حافظه‌محور همچنان رویکرد غالب در بسیاری از مدارس باقی بماند. این وضعیت نه تنها با اهداف تربیتی آموزش معاصر ناسازگار است، بلکه

می‌تواند مانعی جدی در مسیر پرورش تفکر انتقادی، خلاقیت و استقلال فکری دانش‌آموزان باشد (فاسیونه، ۲۰۱۵). از این‌رو، نقد تربیتی این رویکرد و بررسی پیامدهای آن، ضرورتی انکارناپذیر در پژوهش‌های آموزشی به شمار می‌آید.

بر این اساس، هدف مقاله **حاضر** نقد تربیتی آموزش حافظه‌محور و تبیین ضرورت گذار به رویکردهای آموزشی مبتنی بر پرورش تفکر انتقادی است. پرسش محوری مقاله آن است که آموزش حافظه‌محور چه پیامدهایی برای رشد شناختی و تربیتی دانش‌آموزان دارد و چگونه می‌توان با بازنگری در اهداف، روش‌های تدریس و ارزشیابی آموزشی، زمینه تقویت تفکر انتقادی را در نظام‌های آموزشی فراهم ساخت. پرداختن به این پرسش می‌تواند مبنایی نظری برای تحول در رویکردهای آموزشی و سیاست‌گذاری‌های تربیتی فراهم آورد.

۲. چارچوب مفهومی و مبانی نظری

برای نقد تربیتی آموزش حافظه‌محور و تبیین ضرورت پرورش تفکر انتقادی، لازم است مفاهیم کلیدی این رویکردها در چارچوبی نظری مورد بررسی قرار گیرند. چارچوب مفهومی این مقاله بر سه محور اصلی آموزش حافظه‌محور، تفکر انتقادی و یادگیری معنادار استوار است که تعامل میان آن‌ها، مبنای تحلیل تربیتی رویکردهای آموزشی را فراهم می‌سازد.

آموزش حافظه‌محور به رویکردی در آموزش اطلاق می‌شود که تمرکز اصلی آن بر انتقال اطلاعات، حفظ مطالب درسی و بازتولید دانش در موقعیت‌های ارزشیابی است. در این رویکرد، یادگیری غالباً با موفقیت در آزمون‌ها سنجیده می‌شود و نقش دانش‌آموز بیشتر به دریافت‌کننده منفعل محتوا محدود می‌گردد. پژوهش‌ها نشان می‌دهد آموزش حافظه‌محور اگرچه می‌تواند در کوتاه‌مدت به یادسپاری اطلاعات کمک کند، اما معمولاً به یادگیری سطحی منجر شده و توانایی‌های شناختی سطح بالا، مانند تحلیل، تفسیر و استدلال را کمتر

پرورش می دهد (مارتن و سلجو، ۱۹۷۶؛ سیف، ۱۳۹۹). همچنین، تأکید افراطی بر حفظ مطالب می تواند انگیزش درونی، خلاقیت و استقلال فکری دانش آموزان را تضعیف کند.

در مقابل، تفکر انتقادی به عنوان یکی از اهداف بنیادین آموزش معاصر، به توانایی تحلیل منطقی اطلاعات، ارزیابی شواهد، تشخیص پیش فرض ها و قضاوت آگاهانه اشاره دارد. تفکر انتقادی صرفاً یک مهارت شناختی نیست، بلکه مجموعه ای از نگرش ها، گرایش ها و توانمندی های فکری را دربرمی گیرد که یادگیرنده را به پرسشگری، تأمل و تصمیم گیری مسئولانه سوق می دهد (انیس، ۲۰۱۱). از منظر تربیتی، پرورش تفکر انتقادی نقش مهمی در آماده سازی دانش آموزان برای مشارکت فعال در جامعه، حل مسائل پیچیده و مواجهه آگاهانه با چالش های فردی و اجتماعی ایفا می کند (فاسیونه، ۲۰۱۵). آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی، یادگیرنده را به کنشگری فعال در فرایند یادگیری تبدیل کرده و بر گفت و گو، استدلال و یادگیری عمیق تأکید دارد.

در این میان، یادگیری معنادار به عنوان مفهومی کلیدی در نقد آموزش حافظه محور مطرح می شود. بر اساس نظریه یادگیری معنادار، یادگیری زمانی عمیق و پایدار خواهد بود که اطلاعات جدید با ساختارهای شناختی پیشین یادگیرنده ارتباط برقرار کند و به صورت هدفمند در نظام دانشی او ادغام شود (آزوبل، ۱۹۶۸). در مقابل، یادگیری طوطی وار که اغلب محصول آموزش حافظه محور است، فاقد چنین پیوندی بوده و به سرعت فراموش می شود. پژوهشگران تأکید دارند که یادگیری معنادار، بستر مناسبی برای رشد تفکر انتقادی فراهم می آورد، زیرا یادگیرنده را به فهم، تفسیر و کاربرد دانش در موقعیت های جدید سوق می دهد (بیگس و تانگ، ۲۰۱۱).

بنابراین، چارچوب مفهومی این مقاله بر این فرض استوار است که آموزش حافظه محور با تأکید بر حفظ اطلاعات، مانعی در مسیر یادگیری معنادار و پرورش تفکر انتقادی ایجاد

می‌کند. در مقابل، رویکردهای آموزشی مبتنی بر یادگیری معنادار می‌توانند زمینه‌ساز رشد تفکر انتقادی و تحقق اهداف تربیتی آموزش معاصر باشند. این چارچوب، مبنای تحلیل و نقد رویکردهای آموزشی در بخش‌های بعدی مقاله قرار می‌گیرد.

۳. ریشه‌های تاریخی و ساختاری آموزش حافظه‌محور

آموزش حافظه‌محور ریشه در سنت‌های تاریخی و ساختارهای نهادی نظام‌های آموزشی دارد که طی قرون متمادی شکل گرفته و تثبیت شده‌اند. در بسیاری از نظام‌های آموزشی سنتی، آموزش به‌عنوان فرایند انتقال دانش از معلم به شاگرد تلقی می‌شد و یادگیری عمدتاً با حفظ متون، قواعد و اطلاعات تعریف می‌گردید. این رویکرد، که در نظام‌های آموزشی کلاسیک و مکتب‌خانه‌ای نیز مشاهده می‌شود، بر اقتدار معلم و پذیرش بی‌چون‌وچرای دانش تأکید داشت و فرصت اندکی برای پرسشگری و تفکر مستقل فراهم می‌کرد (سیف، ۱۳۹۹). با گسترش آموزش رسمی و نهادینه‌شدن مدرسه‌مدن، اگرچه شکل ظاهری آموزش تغییر یافت، اما بسیاری از مؤلفه‌های حافظه‌محور همچنان در قالب آموزش امتحان‌محور تداوم پیدا کرد.

یکی از عوامل ساختاری مؤثر در تثبیت آموزش حافظه‌محور، نقش برنامه درسی و نظام ارزشیابی است. برنامه‌های درسی متمرکز و محتوامحور، که بر پوشش حجم گسترده‌ای از مطالب درسی در زمان محدود تأکید دارند، معلمان و دانش‌آموزان را به سمت حفظ اطلاعات سوق می‌دهند. در چنین شرایطی، موفقیت آموزشی اغلب با نمره و رتبه تعریف می‌شود و نظام ارزشیابی، به‌ویژه آزمون‌های استاندارد و پایانی، به ابزاری برای سنجش میزان یادسپاری تبدیل می‌گردد (بیگس و تانگ، ۲۰۱۱). این نوع ارزشیابی، به‌جای سنجش درک مفهومی، تحلیل و کاربرد دانش، بیشتر بر بازتولید اطلاعات تأکید دارد و در نتیجه، رفتارهای یادگیری حافظه‌محور را تقویت می‌کند.

از منظر تربیتی، تداوم این ساختارها پیامدهای قابل توجهی به همراه دارد. پژوهش‌ها نشان می‌دهد آموزش حافظه‌محور معمولاً به یادگیری سطحی منجر می‌شود؛ یادگیری‌ای که در آن دانش‌آموزان بدون ایجاد ارتباط معنادار میان مفاهیم، مطالب را حفظ کرده و پس از آزمون به سرعت فراموش می‌کنند (مارتن و سلجو، ۱۹۷۶). این نوع یادگیری نه تنها مانع رشد تفکر انتقادی و خلاقیت می‌شود، بلکه می‌تواند انگیزش درونی دانش‌آموزان را نیز کاهش دهد. از سوی دیگر، تأکید افراطی بر امتحان و نمره، اضطراب تحصیلی، رقابت ناسالم و وابستگی فکری به منابع بیرونی را تقویت می‌کند و فرصت پرورش استقلال فکری و مسئولیت‌پذیری شناختی را محدود می‌سازد (فاسیونه، ۲۰۱۵).

در مجموع، آموزش حافظه‌محور را باید حاصل تعامل عوامل تاریخی، فرهنگی و ساختاری دانست که در قالب برنامه درسی محتوامحور و نظام‌های ارزشیابی سنتی بازتولید می‌شود. شناخت این ریشه‌ها، گامی اساسی در نقد تربیتی این رویکرد و فراهم‌سازی زمینه گذار به آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی و یادگیری معنادار به شمار می‌آید.

۴. آموزش حافظه‌محور (کارکردها و محدودیت‌ها)

آموزش حافظه‌محور، علی‌رغم نقدهای گسترده‌ای که بر آن وارد شده است، دارای کارکردها و مزایای محدودی است که نمی‌توان آن‌ها را به‌طور کامل نادیده گرفت. این رویکرد در انتقال سریع حجم مشخصی از اطلاعات، آموزش مفاهیم پایه و آماده‌سازی دانش‌آموزان برای آزمون‌های استاندارد می‌تواند تا حدی مؤثر باشد. در برخی حوزه‌های دانشی، مانند یادگیری تعاریف اولیه، قواعد زبانی یا فرمول‌های پایه، استفاده محدود و هدفمند از حافظه می‌تواند زمینه‌ای برای یادگیری‌های بعدی فراهم کند (سیف، ۱۳۹۹). با این حال، این کارکردها زمانی مفید خواهند بود که به‌عنوان مقدمه‌ای برای درک مفهومی و یادگیری عمیق تلقی شوند، نه هدف نهایی آموزش.

با وجود این مزایای محدود، غلبه آموزش حافظه‌محور پیامدهای منفی قابل توجهی بر انگیزش، خلاقیت و استقلال فکری دانش‌آموزان دارد. پژوهش‌ها نشان می‌دهد تأکید مداوم بر حفظ مطالب و موفقیت در امتحان، انگیزش بیرونی را جایگزین انگیزش درونی می‌کند و یادگیری را به فعالیتی تکلیف‌محور و نمره‌محور تقلیل می‌دهد (دسی و رایان، ۲۰۰۰). در چنین فضایی، دانش‌آموزان کمتر به کاوش، پرسشگری و تجربه اندیشیدن خلاقانه تشویق می‌شوند و نقش آنان به اجرای دستورالعمل‌های از پیش تعیین‌شده محدود می‌گردد. این وضعیت می‌تواند به تضعیف استقلال فکری و وابستگی روزافزون دانش‌آموزان به معلم و منابع رسمی دانش منجر شود.

از منظر شناختی، یکی از مهم‌ترین پیامدهای آموزش حافظه‌محور، تقویت یادگیری سطحی است. یادگیری سطحی به نوعی از یادگیری اطلاق می‌شود که در آن یادگیرنده بدون درک عمیق روابط مفهومی، به حفظ اطلاعات برای پاسخ‌گویی به آزمون‌ها بسنده می‌کند. پژوهش‌های کلاسیک نشان داده‌اند که دانش‌آموزانی که در معرض آموزش حافظه‌محور قرار دارند، بیشتر به راهبردهای یادگیری سطحی متوسل می‌شوند و کمتر از راهبردهای عمیق مانند تحلیل، تفسیر و ارتباط‌دهی مفاهیم استفاده می‌کنند (مارتن و سلجو، ۱۹۷۶؛ بیگس و تانگ، ۲۰۱۱). این نوع یادگیری، به دلیل فقدان پیوند معنادار با ساختار شناختی یادگیرنده، ناپایدار است و به سرعت فراموش می‌شود.

در مجموع، اگرچه آموزش حافظه‌محور می‌تواند در شرایط محدود و به‌عنوان بخشی از فرایند یادگیری کارکرد داشته باشد، اما تبدیل آن به رویکرد غالب آموزشی، با اهداف تربیتی آموزش معاصر ناسازگار است. تأکید افراطی بر حفظ مطالب نه تنها مانع پرورش تفکر انتقادی و خلاقیت می‌شود، بلکه یادگیری را به سطحی‌ترین شکل خود تقلیل می‌دهد. از این‌رو، نقد

این رویکرد و بازاندیشی در جایگاه آن، ضرورتی اساسی برای حرکت به سوی آموزش مبتنی بر یادگیری معنادار و تفکر انتقادی به شمار می آید.

۵. پرورش تفکر انتقادی در آموزش

پرورش تفکر انتقادی در آموزش مستلزم تغییر بنیادی در اهداف، روش ها و روابط آموزشی است. آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی بر این اصل استوار است که یادگیری زمانی معنا می یابد که یادگیرنده بتواند اطلاعات را تحلیل کند، درباره آن ها پرسش بپرسد، شواهد را ارزیابی کند و به قضاوت های آگاهانه دست یابد. از منظر تربیتی، چنین آموزشی با پرورش ذهن پرسشگر، استقلال فکری و مسئولیت پذیری شناختی پیوندی عمیق دارد و یادگیرنده را برای مشارکت فعال در زندگی فردی و اجتماعی آماده می سازد (انیس، ۲۰۱۱). این رویکرد، یادگیری را فرایندی پویا و تعاملی می داند، نه انتقال یک سویه دانش از معلم به دانش آموز.

در آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی، نقش معلم، دانش آموز و محیط یادگیری به طور اساسی بازتعریف می شود. معلم از جایگاه منبع انحصاری دانش فاصله گرفته و به تسهیل گر یادگیری، طراح موقعیت های مسئله محور و هدایت گر گفت وگوهای آموزشی تبدیل می شود. دانش آموز نیز به عنوان کنشگری فعال، در فرایند یادگیری مشارکت می کند، دیدگاه های خود را بیان می نماید و به نقد و ارزیابی اندیشه ها می پردازد. محیط یادگیری در این رویکرد، باید فضایی امن برای طرح پرسش، خطا، گفت وگو و تفکر فراهم آورد؛ فضایی که در آن تفاوت دیدگاه ها پذیرفته شود و یادگیری به تجربه ای معنادار تبدیل گردد (فاسیونه، ۲۰۱۵؛ فتحی واجارگاه، ۱۳۹۷).

از منظر شناختی، تفکر انتقادی ارتباطی تنگاتنگ با یادگیری عمیق دارد. یادگیری عمیق زمانی رخ می دهد که یادگیرنده فراتر از حفظ مطالب، به درک مفهومی، ارتباط دهی ایده ها و کاربرد دانش در موقعیت های جدید دست یابد.

پژوهش‌ها نشان می‌دهد دانش‌آموزانی که در محیط‌های آموزشی مبتنی بر تفکر انتقادی قرار دارند، بیشتر از راهبردهای یادگیری عمیق استفاده می‌کنند و درک پایدارتری از مفاهیم به دست می‌آورند (مارتن و سلجو، ۱۹۷۶؛ بیگس و تانگ، ۲۰۱۱). در مقابل، فقدان فرصت برای تحلیل و پرسشگری، یادگیری را به سطحی‌ترین شکل خود تقلیل می‌دهد و مانع رشد تفکر انتقادی می‌شود.

در مجموع، پرورش تفکر انتقادی مستلزم رویکردی تربیتی است که یادگیری را به تجربه‌ای فعال، معنادار و تأمل‌برانگیز تبدیل کند. چنین رویکردی نه تنها به ارتقای کیفیت یادگیری منجر می‌شود، بلکه زمینه‌ساز پرورش شهروندانی آگاه، مستقل و توانمند در مواجهه با مسائل پیچیده جامعه معاصر است. این امر، ضرورت بازنگری جدی در رویکردهای حافظه‌محور و حرکت به سوی آموزش مبتنی بر تفکر و یادگیری عمیق را بیش از پیش آشکار می‌سازد.

۶. مقایسه تربیتی آموزش حافظه‌محور و آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی

مقایسه تربیتی آموزش حافظه‌محور و آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی نشان می‌دهد که این دو رویکرد، نه تنها در شیوه اجرا، بلکه در اهداف، فلسفه آموزشی و پیامدهای تربیتی تفاوت‌های بنیادین دارند. در آموزش حافظه‌محور، هدف اصلی انتقال و تثبیت اطلاعات در ذهن دانش‌آموز و سنجش میزان بازتولید آن‌هاست. موفقیت آموزشی در این رویکرد غالباً با نمره، رتبه و عملکرد در آزمون‌های استاندارد تعریف می‌شود. در مقابل، آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی بر پرورش توانایی تحلیل، استدلال، قضاوت آگاهانه و کاربرد دانش در موقعیت‌های نو تأکید دارد و هدف آن تربیت یادگیرندگان مستقل، پرسشگر و مسئول در قبال فرایند یادگیری خویش است (انیس، ۲۰۱۱؛ فاسیونه، ۲۰۱۵).

این تفاوت در اهداف، به‌طور مستقیم بر روش‌های تدریس و ارزشیابی تأثیر می‌گذارد. آموزش حافظه‌محور معمولاً با روش‌های تدریس معلم‌محور، سخنرانی‌محور و مبتنی بر کتاب

درسی همراه است و ارزشیابی آن عمدتاً به آزمون‌های کتبی، تستی و پایانی محدود می‌شود. چنین ارزشیابی‌هایی بیشتر توانایی یادسپاری را می‌سنجند و فرصت اندکی برای سنجش درک مفهومی، تحلیل و تفکر انتقادی فراهم می‌آورند (بیگس و تانگ، ۲۰۱۱). در مقابل، آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی از روش‌های فعال مانند بحث گروهی، یادگیری مسئله‌محور، پروژه‌های پژوهشی و پرسش‌های باز بهره می‌گیرد و ارزشیابی آن بر فرایند یادگیری، بازخورد مستمر و سنجش توانایی‌های سطح بالای شناختی متمرکز است (فتحی و اجارگاه، ۱۳۹۷).

از منظر تربیتی، تفاوت این دو رویکرد در پیامدهای کوتاه‌مدت و بلندمدت نیز آشکار است. در کوتاه‌مدت، آموزش حافظه‌محور ممکن است به موفقیت در امتحانات و کسب نمرات بالا منجر شود، اما این موفقیت اغلب ناپایدار است و به فراموشی سریع مطالب می‌انجامد. در بلندمدت، چنین آموزشی می‌تواند انگیزش درونی، خلاقیت و استقلال فکری دانش‌آموزان را تضعیف کرده و آنان را به یادگیرندگان وابسته و منفعل تبدیل کند (مارتن و سلجو، ۱۹۷۶). در مقابل، آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی اگرچه ممکن است در کوتاه‌مدت چالش‌برانگیزتر باشد، اما در بلندمدت به یادگیری عمیق، رشد توانایی حل مسئله و پرورش نگرش‌های پایدار نسبت به یادگیری منجر می‌شود و زمینه مشارکت فعال و آگاهانه دانش‌آموزان در جامعه را فراهم می‌آورد (بیگس و تانگ، ۲۰۱۱؛ فاسیونه، ۲۰۱۵).

در مجموع، مقایسه تربیتی این دو رویکرد نشان می‌دهد که آموزش حافظه‌محور و آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی، پیامدهای متفاوت و گاه متضادی برای رشد شناختی و تربیتی دانش‌آموزان به همراه دارند. این مقایسه، ضرورت بازنگری در اهداف، روش‌ها و ارزشیابی‌های آموزشی و حرکت آگاهانه به سوی رویکردهایی را برجسته می‌سازد که یادگیری عمیق و تفکر انتقادی را در کانون آموزش قرار می‌دهند.

۷. موانع گذار از آموزش حافظه‌محور به پرورش تفکر انتقادی

گذار از آموزش حافظه‌محور به آموزش مبتنی بر پرورش تفکر انتقادی، فرایندی پیچیده و چندبعدی است که با موانع فرهنگی، ساختاری و حرفه‌ای متعددی روبه‌روست. یکی از مهم‌ترین این موانع، فرهنگ آموزشی حاکم و مقاومت در برابر تغییر است. در بسیاری از نظام‌های آموزشی، آموزش حافظه‌محور به‌عنوان الگوی مسلط و «موفق» تثبیت شده و معلمان، دانش‌آموزان و حتی خانواده‌ها، موفقیت تحصیلی را با نمره و قبولی در آزمون‌ها تعریف می‌کنند. این فرهنگ، فضای آموزشی را به سمت حفظ مطالب و اجتناب از روش‌های چالش‌برانگیز سوق می‌دهد و پذیرش رویکردهایی که بر پرسشگری، نقد و گفت‌وگو تأکید دارند، با مقاومت مواجه می‌شود (سیف، ۱۳۹۹؛ بیگس و تانگ، ۲۰۱۱).

مانع مهم دیگر، محدودیت‌های برنامه درسی و نظام ارزشیابی است. برنامه‌های درسی متمرکز و حجیم، که بر پوشش گسترده محتوا در زمان محدود تأکید دارند، فرصت کافی برای فعالیت‌های تحلیلی، بحث‌های انتقادی و یادگیری عمیق فراهم نمی‌کنند. از سوی دیگر، نظام‌های ارزشیابی مبتنی بر آزمون‌های استاندارد و پایانی، همچنان توانایی یادسپاری را در اولویت قرار می‌دهند و نقش اندکی برای سنجش تفکر انتقادی، استدلال و حل مسئله قائل هستند. این عدم هم‌سویی میان اهداف اعلام‌شده آموزش و ابزارهای ارزشیابی، یکی از موانع اصلی تحقق آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی به شمار می‌آید (فتحی و اجارگاه، ۱۳۹۷؛ مارتن و سلجو، ۱۹۷۶).

علاوه بر این، چالش‌های مربوط به توانمندی حرفه‌ای معلمان نقش تعیین‌کننده‌ای در تداوم آموزش حافظه‌محور دارد. بسیاری از معلمان خود در نظام‌هایی آموزش دیده‌اند که بر حفظ مطالب و تدریس معلم‌محور تأکید داشته‌اند و فرصت کافی برای یادگیری و تمرین روش‌های مبتنی بر تفکر انتقادی نداشته‌اند. کمبود آموزش‌های حرفه‌ای مستمر، فشارهای کاری،

محدودیت زمان و نبود حمایت نهادی، موجب می شود معلمان تمایل کمتری به استفاده از روش های نوین و تفکر محور داشته باشند (انیس، ۲۰۱۱). در چنین شرایطی، حتی معلمانی که نگرش مثبتی نسبت به پرورش تفکر انتقادی دارند، ممکن است در عمل به شیوه های سنتی بازگردند.

در مجموع، موانع گذار از آموزش حافظه محور به پرورش تفکر انتقادی را باید در تعامل میان فرهنگ آموزشی، ساختارهای برنامه درسی و ارزشیابی و توانمندی های حرفه ای معلمان جست و جو کرد. شناسایی و تحلیل این موانع، گامی ضروری برای طراحی راهبردهای تربیتی مؤثر و ایجاد تحول پایدار در نظام های آموزشی است.

۸. راهبردهای تربیتی برای گذار به آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی

گذار از آموزش حافظه محور به آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی مستلزم مجموعه ای از راهبردهای تربیتی هماهنگ در سطوح برنامه ریزی درسی، روش های تدریس و توانمندسازی حرفه ای معلمان است. این گذار نباید به صورت مقطعی یا شعاری دنبال شود، بلکه نیازمند بازنگری عمیق در فلسفه آموزش و سازوکارهای اجرایی نظام های آموزشی است.

یکی از مهم ترین راهبردها در این زمینه، بازطراحی برنامه های درسی است. برنامه های درسی سنتی که بر انتقال حجم گسترده ای از محتوا تأکید دارند، عملاً فرصت تفکر، تحلیل و گفت و گو را از دانش آموزان سلب می کنند. در مقابل، برنامه درسی مبتنی بر تفکر انتقادی باید بر مفاهیم کلیدی، مسائل اساسی و موقعیت های مسئله محور تمرکز داشته باشد. چنین برنامه ای به جای انباشت اطلاعات، یادگیرندگان را به پرسشگری، تفسیر و کاربرد دانش در موقعیت های واقعی ترغیب می کند و زمینه یادگیری معنادار را فراهم می سازد (آزویل، ۱۹۶۸؛ فتحی واجارگاه، ۱۳۹۷). کاهش تراکم محتوا و افزایش عمق یادگیری، یکی از پیش شرط های اساسی تحقق این هدف است.

در کنار برنامه درسی، تغییر رویکردهای تدریس و ارزشیابی نقشی تعیین کننده در پرورش تفکر انتقادی دارد. روش های تدریس معلم محور و سخنرانی محور باید جای خود را به رویکردهای فعال مانند بحث های کلاسی، یادگیری مسئله محور، پروژه های پژوهشی و پرسش های باز بدهند. این روش ها دانش آموزان را به مشارکت فعال، استدلال و دفاع از دیدگاه های خود سوق می دهند (انیس، ۲۰۱۱). هم زمان، نظام ارزشیابی نیز باید از سنجش صرف حفظ مطالب فاصله گرفته و توانایی تحلیل، قضاوت و استدلال دانش آموزان را مورد توجه قرار دهد. ارزشیابی تکوینی، بازخورد مستمر و استفاده از ابزارهایی مانند پورتفولیو و خودارزیابی می تواند نقش مؤثری در این تحول ایفا کند (بیگس و تانگ، ۲۰۱۱).

از دیگر راهبردهای اساسی، توانمندسازی حرفه ای معلمان است. معلمان نقش محوری در تحقق آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی دارند و بدون آمادگی حرفه ای آنان، هیچ یک از اصلاحات برنامه ای و روشی به نتیجه مطلوب نخواهد رسید. آموزش های ضمن خدمت باید به گونه ای طراحی شوند که معلمان با مبانی نظری تفکر انتقادی، روش های تدریس فعال و شیوه های ارزشیابی تفکر محور آشنا شوند و فرصت تمرین و بازاندیشی در عمل آموزشی خود را داشته باشند (سیف، ۱۳۹۹). حمایت نهادی، کاهش فشارهای اجرایی و ایجاد فرهنگ یادگیری حرفه ای در مدارس، از عوامل مکمل در توانمندسازی معلمان به شمار می آید.

در مجموع، گذار به آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی مستلزم رویکردی جامع و هماهنگ است که برنامه درسی، تدریس، ارزشیابی و توسعه حرفه ای معلمان را به صورت یکپارچه دربرگیرد. تنها در چنین چارچوبی می توان از آموزش حافظه محور فاصله گرفت و زمینه پرورش یادگیرندگان اندیشمند، پرسشگر و مسئول را فراهم ساخت.

۹. نتیجه گیری و پیشنهاداتی برای تحقیقات آینده

تحلیل رویکردهای آموزشی نشان داد که غلبه آموزش حافظه‌محور، علی‌رغم برخی کارکردهای محدود، با اهداف تربیتی آموزش معاصر همخوانی ندارد. این رویکرد با تأکید افراطی بر حفظ و بازتولید اطلاعات، یادگیری را به سطحی‌ترین شکل خود تقلیل می‌دهد و فرصت پرورش تفکر انتقادی، خلاقیت و استقلال فکری را از دانش‌آموزان سلب می‌کند. نقد تربیتی آموزش حافظه‌محور آشکار ساخت که پیامدهای آن صرفاً به حوزه شناختی محدود نمی‌شود، بلکه بر انگیزش، نگرش به یادگیری و نقش فعال یادگیرنده در فرایند آموزش نیز تأثیر منفی می‌گذارد.

در مقابل، آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی به‌عنوان رویکردی انسان‌محور و آینده‌نگر، می‌تواند پاسخ مناسبی به نیازهای فردی و اجتماعی دانش‌آموزان باشد. تأکید بر تحلیل، پرسشگری، گفت‌وگو و یادگیری معنادار، نه‌تنها کیفیت یادگیری را ارتقا می‌دهد، بلکه زمینه‌ساز تربیت شهروندانی آگاه، مسئول و توانمند در مواجهه با مسائل پیچیده جامعه معاصر است. از این منظر، تحول تربیتی از آموزش حافظه‌محور به آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی، ضرورتی اجتناب‌ناپذیر برای نظام‌های آموزشی به شمار می‌آید.

در راستای تحقق این تحول، پیشنهاد می‌شود سیاست‌گذاری‌های آموزشی بر بازطراحی برنامه‌های درسی، اصلاح نظام‌های ارزشیابی و توانمندسازی حرفه‌ای معلمان تمرکز یابد. همچنین، پژوهش‌های آینده می‌توانند به بررسی راهبردهای عملی پیاده‌سازی آموزش تفکر‌محور در بافت‌های آموزشی مختلف، تحلیل تجربه‌های موفق داخلی و خارجی و مطالعه تأثیر این رویکرد بر ابعاد مختلف رشد دانش‌آموزان بپردازند. توجه هم‌زمان به سیاست‌گذاری، عمل آموزشی و پژوهش علمی می‌تواند مسیر گذار به آموزش مبتنی بر تفکر انتقادی را هموار سازد و به ارتقای کیفیت تربیت در نظام‌های آموزشی کمک کند.

منابع و مأخذ

الف) منابع فارسی

۱. فتحی واجارگاه، کرامت‌الله. (۱۳۹۷). *برنامه‌ریزی درسی در عصر فناوری*. تهران: انتشارات دانشگاه تربیت مدرس.
۲. سیف، علی‌اکبر. (۱۳۹۹). *روانشناسی پرورشی (یادگیری و آموزش)*. تهران: انتشارات دوران.

ب) منابع لاتین

۱. Ausubel, D. P. (۱۹۶۸). *Educational psychology: A cognitive view*. Holt, Rinehart & Winston.
۲. Biggs, J., & Tang, C. (۲۰۱۱). *Teaching for quality learning at university* (۴th ed.). Open University Press.
۳. Deci, E. L., & Ryan, R. M. (۲۰۰۰). The “what” and “why” of goal pursuits: Human needs and the self-determination of behavior. *Psychological Inquiry*, ۱۱(۴), ۲۲۷-۲۶۸.
۴. Ennis, R. H. (۲۰۱۱). *The nature of critical thinking: An outline of critical thinking dispositions and abilities*. University of Illinois.
۵. Facione, P. A. (۲۰۱۵). *Critical thinking: What it is and why it counts*. Insight Assessment.
۶. Marton, F., & Säljö, R. (۱۹۷۶). On qualitative differences in learning: I—Outcome and process. *British Journal of Educational Psychology*, ۴۷(۱), ۴-۱۱

